



محمدعلی

نقش یادگار امام در ایجاد هماهنگی میان رهبری و چهره های شاخص انقلاب در ماههای آغازین پیروزی انقلاب، از سرفصلهای مهم حیات سیاسی اوست. در گفت و شنود حاضر، هر چند فرزند آیت الله طالقانی از تعاملات پدرش با فرزند امام سخن گفته است، لیکن موضوع اصلی، ناخودآگاه تحت الشعاع بیان خاطرات وی از سلوک اخلاقی مرحوم حاج احمد آقا قرار گرفته است.

از سید مهدی طالقانی تا کنون دو گفتار در شاهد یاران خوانده اید. او تفصیل خاطرات و گفتنیهای خود را از زندگی پدرش، در آینده ای نزدیک برای مخاطبان این نشریه بازگو خواهد کرد.

«جلوه هایی از سلوک اخلاقی یادگار امام» در گفت و شنود شاهد یاران با سید مهدی طالقانی

پدرم صداقت و آزادگی او را بسیار می پسندید...

و تأکید هم کردیم که شما نگاه به ظاهر این ماشین نکنید، قیمتش زیاد نیست، گفتند، «مردم که این را نمی دانند، می گویند اینها هنوز کامل به قدرت نرسیده اند، این جور ماشینهایی سوار می شوند و این طور دنیا زده شده اند، اوای به حال وقتی که کاملاً بر وضع مسلط شوند.» امام (ره) تأکید و اصرار داشتند که ماشین کاملاً معمولی سوار شوند و این وضعیت تا زمانی که بیماری قلبی پیدا کردند و ایشان را به تهران آوردند، همچنان ادامه داشت. به هر حال بعضی رفت و آمدها بین ما و احمد آقا بود تا وقتی که رفتن آقا به شمال پیش آمد و در آنجا فرصتی به وجود آمد که بیشتر با هم مانوس بشویم.

سؤال بعدی ما هم مربوط به همین مسئله است. ظاهر افرصتی که در آن مسافرت پیش آمد، موجب شد که دوستی بیشتری با فرزند امام (ره) پیدا کنید و از قرار معلوم، مرحوم حاج احمد آقا، نقش مؤثری در بازگرداندن مرحوم طالقانی به تهران داشت. خاطره آن رویداد را بیان کنید.

بعد از آنکه جریان دستگیری برادرانم پیش آمد، آقا بنا داشتند به کسی گفته نشود که کجا می روند و من ایشان را به باغ یکی از دوستانم در شمال بردم. آقا می گفتند، «ما یک کاری را تا به حال کرده ایم و انقلاب را تا اینجا پیش بردیم، باقیش را بسپاریم به دست مردم.» در واقع، آن رویداد را بهانه ای کرده بودند برای اینکه در تهران نباشند. مدتها بود که دوست داشتند مسافرتی بروند و از کانون مسائل سیاسی دور باشند تا مردم، خودشان ببینند و سر رشته امور را به دست بگیرند. به هر حال ما به کسی نگفتم کجا می رویم، ولی مرتباً با تهران تماس داشتیم که چه کسی آمده و چه اتفاقی افتاده. البته باز هم از آن محلی که بودیم، زنگ نمی زدیم و هر چند که مثل امروز شماره تلفنمانی افتادند، می رفتیم از بعضی از شهرهای اطراف زنگ می زدیم. یک روز که در دفتر زنگ زد، برادرم محمدرضا که در تهران بود و ما به او زنگ می زدیم و اخبار را می گرفتیم، گفت که احمد آقا چند بار به اینجا آمده و اصرار دارد که حتماً آقا را ببیند. محمدرضا یکی دو روزی به احمد آقا گفته بود که خبر ندارم ما کجا هستیم و واقعا خبر نداشت، چون ما به او هم نگفته بودیم که کجا هستیم. در روزهای بعد، او دائماً اطلاع می داد که حاج احمد آقا می گوید که به دستور امام (ره) آمده ام و باید حتماً آقا را ببینم. وقتی به آقا اطلاع دادیم، ایشان گفتند، «مانعی نیست و نشانی را به محمدرضا بده که با احمد آقا بیاید.» حاج احمد آقا آمد که سریع با آقا صحبت کند و ایشان را بردارد و ببرد. بر اساس آشنایی و دوستی قبلی، به ایشان گفتیم، «حالا که آمدی، شما هم چند روزی دور از آن سروصداها و غوغاها بمان و

رژیم سابق هم نزد ما آورده می شدند. بخشی از این اموال عبارت بودند از انواع ماشینهای مدل بالا و یا ماشینهای مستشاری که به ارتش تعلق داشتند. در ماههای اولیه بعد از پیروزی انقلاب، ما نگهداری از این ماشینها را به عهده داشتیم. به هر حال مجموعه ای از امکانات در اختیار ما بود. حاج احمد آقا یک بار به منزل ما آمد و به من گفت، «یکی از این ماشینها را بده که امام را ببرم قم.» پرسیدم، «مگر ماشین نداری؟» گفت، «امام (ره) معمولاً دوست ندارند سوار ماشین کسی بشوند. اگر هم بخواهند جایی بروند، اعضای دفتر به وزارت کشور زنگ می زنند که ماشینی را بفرستند. از طرفی ماشین مدل بالا هم سوار نمی شوند و از این کار خوششان نمی آید.» به هر حال برای جابه جایی امام (ره)، ماشینی را به احمد آقا امانت دادم و تا جایی که یادم هست، ماشین مدل پلینی هم بود. در آغاز انقلاب، هم امام (ره) و هم پدرم بسیار اصرار داشتند که ماشینهای ساده ای مثل پیکان را سوار بشوند و این در حالی بود که در همان موقع کسانی که در کمیته ها کار می کردند، یک وقت می دیدی که یک بنز آخرین سیستم را زیر پایشان انداخته اند. به هر حال این یکی از رموز علاقه مردم به رهبران و چهره های شاخص انقلاب بود که ساده زیست بودند. خود من یادم هست که یکی از دوستان، ماشین کادیلاک خرید و با کمال علاقه و رغبت، در خانه ما آورده بود که آقا بعضی از جلسات را با این ماشین بروند و شرکت کنند. یادم هست وقتی آقا از خانه آمدند بیرون و ما به ایشان تعارف کردیم که سوار این ماشین بشوند

از نخستین آشناییهای خود با مرحوم حاج احمد آقا چه خاطراتی را به یاد دارید؟

وقتی که آقا (مرحوم آیت الله طالقانی) از زندان آزاد شدند و منزل ما تقریباً ستاد هدایت جریان انقلاب در داخل کشور شده بود، اولین کاری که کردیم، گرفتن چند خط تلفن برای منزل بود و بسیاری از جریانات مرتبط به انقلاب از قبیل تظاهرات، اعتصابها در دفتر، برنامه ریزی و از طریق همین تلفنهای ابلاغ می شدند. یکی از این تلفنهای را به طور اختصاصی برای ارتباط با امام (ره) در پاریس گذاشته بودیم و غیر از مذاکرات تلفنی، اعلامیه های امام (ره) در پاریس هم از توسط یکی از اعضای دفتر ایشان، پشت تلفن خوانده می شد و ما ضبط و پیاده می کردیم. اگر قرار نبود که آن اعلامیه خیلی سریع و فوری منتشر شود، در ساعت خاصی که معمولاً ساعات اولیه شب بود، احمد آقا زنگ می زد و آن را می خواند که متن خوانده شده، مجدداً تأیید و اگر اشکالی در خواندن نوبت قبل بوده، رفع شود. ما از این طریق، با هم آشنا شدیم و یکی دو باری با هم صحبت کردیم، منتهی ما برای دریافت اعلامیه ها، فرد خاصی را داشتیم که خودش پیگیر مسائل بود. البته از طریق این تلفن بعضی از مذاکرات مرتبط با انقلاب صورت می گرفتند و بسیاری از پیغامهایی که از طرف امام (ره) برای مرحوم آقا داده می شد، واسطه اش احمد آقا بود. بعد از آنکه امام (ره) به ایران تشریف آوردند، مذاکرات به شکل حضوری صورت می گرفتند و اگر احمد آقا از طرف امام (ره) پیغامی برای آقا داشت، غالباً به دیدن ایشان می آمد. این رفت و آمدها هم اکثراً در منزل آقای چوپور صورت می گرفتند که آقا اغلب در آنجا اقامت داشتند. احمد آقا معمولاً به دفتر ما نمی آمد.

آیا شما در این ملاقاتها حضور داشتید؟

گاهی اوقات بودم، بعضی وقتها هم نبودم. گاهی اوقات پیامها بسیار محرمانه و خصوصی بودند و تلفنی گفته نمی شدند و ما هم معمولاً در جلساتی که این پیامها ابلاغ می شدند، حضور نداشتیم. در جریان این ارتباطات رفت و آمدها، ما با حاج احمد آقا بیشتر رفیق شدیم. خاطره اولین برخورد نزدیک و صمیمی خود با احمد آقا را نقل کنید.

در روزهای اولیه پیروزی انقلاب و حتی قبل از آن، توسط مردم یا سازمان دهندگان جریان انقلابی در محله ها و مناطق شهر و حتی شهرهای دیگر، اموال برخی از ارگانهای وابسته به رژیم سابق و داراییهای برخی از صاحب منصبان، مصادره می شدند و اغلب هم در اختیار دفتر ما قرار می گرفتند. از جمله، اموال نظامیهای

یادانان هست که وقتی آقا از آن مسافرت معروف برگشتند، در پیام رادیویی که دادند از حاج احمد آقا به عنوان «فرزند آزاده امام» نام بردند. احمد آقا هم واقعاً آقا را خیلی دوست داشت و با هم مانوس بودند. از برخورد هایشان متوجه این نکته می شدم.





و جواب که، «حاج احمد آقا شما هستین؟» و کلی از این جهت گرفتاری داشتیم. من به شوخی گفتم، «بین حاج احمد آقا! دیگر داری ما را اذیت می کنی. کاری نکن که عمامه ات را قایم کنم.» گفت، «باشد!»

رسیدیم به کرج که باغچه یکی از دوستان بود و توقف کردیم.

احمد آقا می خواست تلفن بزنند و در جایی تلفن نبود. تصمیم گرفتیم برویم به تشکیلات اداری سد کرج و تلفن بزنیم. در آنجا باز صدای اعتراض ما بلند شد که، «احمد آقا! باز دوباره یادت رفت و عمامه را گذاشتی و لباس پوشیدی.» گفت، «این دفعه اگر این لباس را نپوشم راهمان نمی دهند، چون ما را نمی شناسند و نمی گذارند وارد این تشکیلات بشویم و تلفن بزنیم!» دیدم راست می گوید. لباسش را برداشتم و داخل آن اداره رفتم و به قم تلفن زدم که داریم می آیم. از بس که سر عمامه و عبا یا او بحث و مشاجره کردم، از آنجا به بعد راه رفت و در ماشین آقا نشست. در تمام طول راه کفش و قوس عمامه گذاشتن و نگذاشتن و شوخی با احمد آقا داشتیم.

یک بار همین طور که داشتیم در جاده می رفتیم، خانمی باپچه اش بایکی از ماشینهای مدل بالا از کنار ما رد شد و نگاهی به ما انداخت و انگار شک کرد که احمد آقا را شناخته یا نه. کمی جلوتر رفت. ما یک لحظه توقف کردیم و تا آمدیم چشم بگردانیم، احمد آقا دوباره ناخودآگاه عمامه اش را سرش گذاشت. آن خانم که حالا از آیینۀ ماشین، ما را دیده و مطمئن شده بود که احمد آقا است، دنده عقب

مرحوم احمد آقا در برنامه ریزی و انجام سخنرانی پدر در مدرسه فیضیه خلیی فعالیت کرد، یعنی موقعی که ما در باغ مرحوم اشراقی بودیم؛ ایشان دائماً رفت و آمد می کرد و همه چیز را کنترل می کرد و می آورد و گزارشاتی را از وضعیت مدرسه فیضیه و تدارکاتی که برای انجام آن سخنرانی در نظر گرفته شده بودند و حتی اینکه قرار است به شکل مستقیم از تلویزیون پخش شود، برای آقا می آورد.

آمد و پیاده شد و گفت، «شما پسر امام (ره) هستید؟» احمد آقا هم خیلی بی آلتش گفت، «بله، من احمدم.» آن خانم با اشتیاق گفت، «من خیلی دوست دارم امام (ره) را ببینم و تا حالا هم نتوانسته ام.» آن روزها اخبارات شماره مخصوصی را به امام (ره) و مسئولین طراز اول کشور داده بود که حتی موقعی که در شهرستان هم بودند، ضرورتی نداشت کد آن شهرستان را بگیرند. قرار بود که کسی جز همان معدودی که این شماره ها را داشتند، آن را ندانند تا در مواقع بسیار ضروری و فوری با آن تماس بگیرند و مثلاً اگر امام (ره) با نخست وزیر کار دارند یا بالعکس، به راحتی بتوانند صحبت کنند. این شماره کاملاً محرمانه بود. بکمترتبه دیدم احمد آقا این شماره را نوشت و داد دست آن خانم و گفت، «به این شماره زنگ بزنید، برایتان وقت ملاقات تنظیم می کنم، بیایید.» من همین طور مات و میهوت مانده بودم که دارد چه کار می کند. جالب اینجاست که آن خانم پرسید، «آقای طالقانی کجا هستند؟» احمد آقا به من اشاره کرد و گفت، «این هم پسر آقای طالقانی!» وقتی آن خانم رفت، من که عصبانی شده بودم، گفتم، «احمد آقا! هیچ معلوم هست داری چه کار می کنی؟ می گویم عمامه نگذار که تو را نشناسند، می گذاری، می گویم لونه من که هستم، من و آقا را با هم لو می دهی، حالا هم شماره سری امام (ره) را دادی دست مردم؟» بکمترتبه گفت، «ای داد پیدا یادم رفت. ولی مهم نیست. همه این تشکیلات برای خدمت به مردم است، چه اهمیتی دارد؟ بگذار این خانم به مراد دلش برسد و آقا را ببیند.» بسیار متواضع و بی شیله پیله بود و گفت، «جوش زن! عیبی ندارد!» از ادامه سفر می گفتید.

بله، به محض ورود به قم، همراه احمد آقا به خانه اش رفتیم که مقابل منزلی بود که امام (ره) ملاقاتهای عادی خودشان را در آنجا انجام می دادند. آن روزها اغلب ملاقاتهای امام (ره) با بسیاری از علما و مراجع و شخصیت های طراز اول دینی و سیاسی در منزل حاج احمد آقا انجام می شدند. منزل حاج احمد آقا در به کوچه و در می هم به منزل امام (ره) داشت. خاطره زیبایی که هر وقت یاد آن می افتم، احساس خوبی پیدا می کنم. این است که نزدیک غروب بود و آقا وضو گرفته بودند و داشتند روی پله ای که منتهی به در می بود که به خانه امام (ره) راه داشت، جو را به ایشان می پوشیدند. من دیدم از پشت سر آقا، در باز شد و امام (ره) تشریف آوردند و با یک حالت عجیب و غریبی آقا را بغل کردند و گفتند، «آقای طالقانی! کجا رفته بودید؟» آن موقع واقعا یک دوربین لازم بود. بعد هم انگار به انکار که من و احمد آقا حضور داریم، دقتی دست بکشد دیگر اگر رفتند و رفتند به اتاق احمد آقا و چون طولانی شد، لابد همانجا نمازشان را خواندند. به ما هم گفتند، «کسی نباید.» دوستی باهم مذاکره کردند. احمد آقا گاهی در این فاصله رفت و آمد می کرد.

ظاهر احمد آقا در برگزاری سخنرانی مشهور آیت الله طالقانی در

مدرسه فیضیه نقش زیادی داشتند. قبل از ذکر این مطلب بگویم که در آن چند روز، احمد آقا پذیرایی خیلی خوبی هم از ما کرد. ظاهر امام (ره) به آقای رسولی محلاتی گفته بودند که آقای طالقانی دارند می آیند و باید از ایشان پذیرایی درست و حسابی بکنید. شاید بدانید که امام (ره) رسم داشتند همیشه برای غذا آبگوشت می دادند، اما به ما در آن چند روز چلوکبابهای خوشمزه ای دادند. یادم هست یک روز مشغول غذا خوردن بودیم که آقای خلیلی وارد شد و نگاهش به این غذاها افتاد و گفت، «به به! هر روز در منزل امام (ره) به ما آبگوشت می دادند، چه شده که امروز چلوکباب می دهند؟» که خلاصه احمد آقا یک چوری ایشان را روانه کرد که برود. از این دو سه روزی که قم بودیم، یک روز هم ما را به باغ آقای اشراقی دعوت کردند. به این که از رادیو و تلویزیون اعلام شده بود که آقای طالقانی برگشته اند و در قم هستند، احمد آقا پیشنهاد کرد



فروردین ۵۸، از راست نفر دوم سید مهدی طالقانی، نفر سوم سید احمد خمینی.

نفسی بکش و خستگی در کن.» و قضیه را به شوخی برگزار کردیم و به همین ترتیب، او را دو سه روزی نگه داشتیم. با هم لب دریا می رفتیم و من اصرار داشتم که لباس معمولی بپوشد که کسی او را شناسد، چون به هر حال همیشه تلویزیون، تصویرش را در کنار امام (ره) نشان می داد و مردم، زیاد او را دیده بودند و عکسهایش هم در روزنامه ها زیاد چاپ می شدند. به او گفتم، «لباس معمولی بپوش که شما را کمتر بشناسند.» و سر این مسئله هم خیلی با هم شوخی کردیم.

بعد از دو سه روز تلفن زد به قم و گفت، «امام (ره) در قم نگران هستند و ما اینجا نشسته ایم و داریم تفریح می کنیم.» و مذاکراتش را با آقا شروع کرد. نقل می کنند که آیت الله طالقانی بسیار به احمد آقا علاقه داشتند. بله، بسیار زیاد. من جلوه هایی از این علاقه را دیده بودم. آقا صداقت و آزادیگویی او را می پسندیدند. حتما یادتان هست که وقتی آقا برگشتند، در پیام رادیویی که دادند از حاج احمد آقا به عنوان «فرزند آزاده امام» نام بردند. احمد آقا هم واقعا آقا را خیلی دوست داشت و با هم مأنوس بودند. از برخورد هایشان متوجه این نکته می شدم. در همان مذاکرات شمال هم، به رغم این که مرحوم آقا را خیلی سخت می شد بگرداند، وقتی حاج احمد آقا صحبت کرد و صادقانه وقایع مرکز و کشور را منتقل کرد و گفت که ممکن است غیبت آقا به دست بعضی از گروهها بهانه بدهد که بلوا و جنجال درست کنند، آقا سریع تصمیم اولیه خود را تغییر دادند و به طرف قم حرکت کردیم.

از محتوای مذاکرات چیزی یادتان هست؟ تا جایی که یادم هست آقا نکاتی را تذکر می دادند و مثلاً می گفتند که از این جنبه ها اذیت شده ام. احمد آقا هم آن موارد را کاملاً قبول داشت و می گفت که خود امام (ره) هم این کاستیها را قبول دارند و می دانند که این خودسرینها و ندانم کارها هست و خود ایشان هم بعضی جاها به این قضایا معترض هستند و در مواردی هم تذکر می دهند. احمد آقا می گفت بعضی جاها خودسرینها انجام می شوند که خود امام (ره) هم مطلع نمی شوند. به هر حال امام (ره) فرموده بودند که آقای طالقانی بیایند و بنشینیم با هم صحبت کنیم و به یک نتیجه ای برسیم و بعد هم به مردم اعلام کنیم. نظر امام (ره) این بود که با همفکری، نتیجه قاطعی گرفته و جلوی این خودسرینها گرفته شود. به هر حال قرار شد که ما به تهران نرویم و یکسره به قم برویم. احمد آقا از آنجا با امام (ره) تماس گرفت و امام (ره) فرمودند که همگی مستقیم به قم برویم. تا جایی که یادم هست دو تا ماشین بودیم. احمد آقا با ماشین من آمد و آقا با ماشین دیگری رفتند. ماشین آقا شیشه های مات داشت و کسی از بیرون، ایشان را نمی دید. اما شیشه های ماشین من مات نبودند. به احمد آقا گفتم شما لباس معمولی بپوش، چون مردم شما را با این لباس می شناسند. حاج احمد آقا عبا و عمامه را برداشت و کنار دستش گذاشت. در طول راه گهگاهی می ایستادیم که استراحتی بکنیم و آقا و سایرین چایی چیزی بخورند. باز می دیدیم احمد آقا پادش می رود و عبا را می پوشد و عمامه را روی سرش می گذارد. ماشینهای عبوری می ایستادند و سؤال





فروردین ۵۸، قم، باغ مرحوم ابراهیم

جمعیت بسیار زیادی هم آمده بود و از تلویزیون هم که به طور مستقیم پخش شد، بعد از سخنرانی هم گمانم دوباره به منزل احمد آقا رفیقیم و بعد از استراحت به تهران برگشتیم. پیشنهاد برگزاری نماز جمعه را هم احمد آقا از طرف امام (ره) مطرح کرده بودند. از آن ماجرا چه خاطراتی دارید؟ مرحوم ابوی در مورد نماز

مرحوم احمد آقا در مراسم عزاداری پدرم، شدیداً و از ته دل گریه می کرد. وقتی نگاهش می کردی مثل کسی بود که یکی از بستگان نزدیکش را از دست داده است، چون رابطه عاطفی احمد آقا و پدرم خیلی نزدیک و عمیق بود. یادم هست در مراسم هفت آقا در بهشت زهرا، احمد آقا از شدت تأثر، بیهوش شد و بچه های امداد ما ایشان را مداوا کردند.

پدرتان و مرحوم حاج احمد آقا چه ویژگی جالبی را مشاهده کردید که برایتان خاطره انگیز است؟

نکته ای که برای من جالب بود این بود که افرادی که خودشان مهره های مهمی نبودند، از طرف افراد دیگری تحریک می شدند و به قم می رفتند و در ملاقاتها با من (ره)، از مرحوم آقا سعادت می کردند. به هر حال افرادی بودند که انتقادات آقا را تحمل نمی کردند و سعی داشتند آب را گل آلود کنند، نکته جالب این بود که اولاً خود حضرت امام (ره) ابداً به این حرفها واقعی نمی نهادند و حتی با بعضی از این افراد برخورد صریح هم می کردند. ما این را از طریق مرحوم احمد آقا می فهمیدیم، مرحوم احمد آقا هر دو هفته یک بار با هفته ای یک بار که به تهران و به دیدن آقا می آمد، کاملاً جریان این سعایتها را برای آقا نقل می کرد و به طنز و شوخی هم می گفت و با هم می خندیدند. یعنی ما از جزئیات و حرفهایی که می رفتند و به امام (ره) می گفتند، از طریق احمد آقا مطلع می شدیم. البته خود آقا هم به این حرفها اهمیت نمی دادند، چون می دانستند امام (ره) هم ارزشی برای این نوع غیبتها و حرفها قائل نیستند و این حرفها تنها اثری که داشتند این بود که سوزه طنز محافل ما شده بودند.

در جریان مجلس خبرگان هم چون آقا کمتر در این جلسات شرکت می کردند، مرحوم حاج احمد آقا در یکی از آخرین ملاقاتهایی که به دیدن آقا آمد، از ایشان خواست که بیشتر در جلسات خبرگان شرکت کنند و حتی گفته بود، «آن مجلس خبرگانی که شما در آن نیاشید، باید درش راست». به همین خاطر، آقا در چند روز آخر حیاتشان تصمیم گرفتند که بیشتر در مجلس خبرگان شرکت کنند و چند ساعتی قبل از رحلتشان در ۱۹ شهریور ۵۸ در یکی از جلسات این مجلس، شرکت کردند. **از حضور و وضعیت روحی مرحوم احمد آقا در مراسم فوت و بزرگداشت مرحوم طالقانی چه خاطره ای دارید؟**

مرحوم احمد آقا در مراسم عزاداری پدرم، شدیداً و از ته دل گریه می کرد. وقتی نگاهش می کردی مثل کسی بود که یکی از بستگان نزدیکش را از دست داده است، چون رابطه عاطفی احمد آقا و پدرم خیلی نزدیک و عمیق بود. یادم هست در مراسم هفت آقا در بهشت زهرا، احمد آقا چند بار از شدت تأثر، بیهوش شد و بچه های امداد ما ایشان را مداوا کردند. حاج احمد آقا در تمام مراسمهایی که برای آقا برگزار شدند، شرکت کرد. در چهلم، در سالگرد، آیا بعد از فوت مرحوم طالقانی، باز هم با ایشان رابطه ای داشتید؟ سالها بعد در جریان مراسم رحلت امام (ره) که عده ای از برادران و خواهران من برای تسلیت گویی نزد احمد آقا رفته بودند، ایشان بلافاصله سراغ مرا گرفته و گفته بود، «مهدی کجاست؟ من آن روز نتوانستم بروم و در آن جلسه حضور نداشتم، اما روزی اصل عاطفه و محبتی که داشت سراغ مرا گرفته بود. البته در این فاصله من همیشه از دوستان مشترکمان جوایب احوال او بودم. می دانستم بیمار است و پا درد و دیسک کم دارد، به هر حال جنبه عاطفی و احساسی شخصیتش همیشه برای من جالب بود و یادم هست. خدا رحمتش کند.

جمعیت بسیار زیادی هم آمده بود و از تلویزیون هم که به طور مستقیم پخش شد، بعد از سخنرانی هم گمانم دوباره به منزل احمد آقا رفیقیم و بعد از استراحت به تهران برگشتیم. پیشنهاد برگزاری نماز جمعه را هم احمد آقا از طرف امام (ره) مطرح کرده بودند. از آن ماجرا چه خاطراتی دارید؟ مرحوم ابوی در مورد نماز جمعه خیلی اصرار داشتند، چون خودشان حتی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و در زندان نماز جمعه را برگزار می کردند. یکی دوباره هم از طریق آقای منتظری برای امام (ره) پیغام داده بودند، «حالا که ما بسط پیدا کرده ایم و حکومت داریم، بهتر است این اتهام عدم برگزاری نماز جمعه در برابر سایر فرق اسلامی را از روی خودمان برداریم». البته امام (ره)، خودشان به این قضیه متمایل بودند. ظاهراً آن شبی که احمد آقا برای برگزاری نماز جمعه به آقا زنگ زدند، آقای مهندس احمد جلالی منزل ما بودند و طرف غروب و میانه دو نماز هم بوده است. احمد آقا به پدرمان گفته بود که امام (ره) می فرمایند، «به آقا سید محمود بگویید که نماز جمعه را بخواهند». از این طرف، پدر ما هم چون از نظر جسمی بیمار بودند، می گفتند که توانایی این کار را ندارم، ضمن این که این کار به مقدماتی نیاز داشت و هنوز جایی در نظر نگرفته بودند، با این همه امام (ره) می گویند در اولین جمعهای که در پیش هست، خودتان امام جمعه باشید و مقدمات کار را هم در این مدت، فراهم کنید. به هر حال احمد آقا از طرف امام (ره)، آقا را قانع می کنند که همان هفته نماز جمعه را بخواهند. آقا واقعاً آمادگی این قضیه را نداشتند، یعنی با آن سرعت و شتاب نمی شد نماز جمعه را برقرار کرد. به هر حال آقا مانده بودند که در ظرف دو سه روز چطور این کار را بکنند. ایشان در مورد جادانشگاه را پیشنهاد کردند که مورد قبول امام هم واقع شد. آقای جلالی همان جایی که ما از امکانات تلویزیون استفاده می کنیم، هم مردم را مطلع می کنیم و هم دستگاهها را بسیج می کنیم. انصافاً، آقای جلالی خیلی فعالیت کرد. رفت تلویزیون و صحبت و موضوع را اعلام کرد. مردم هم بسیار مستعد بودند و استقبال خوبی هم کردند. من یادم هست که نهایت تلاشمان را کردیم که در تهران اطلاع رسانی کنیم و از امکانات صوتی تصویری هم نهایت استفاده بشود. یک کانتینر تهیه کردیم و یک تردپام کوچک هم پشت آن گذاشتیم و آقا می آمدند روی آن می ایستادند و خطبه را می خواندند. واقعاً هم با حداقل امکانات، نماز جمعه را برگزار کردیم. آقا ربابه دوازده نفر نیرو به دانشگاه می بردیم و به آن شکل، مراسم را برگزار می کردیم. به هر حال وقتی همان شب، مراسم از تلویزیون پخش شد و همه مردم، شگوه و عظمت جمعیتی را که آنجا جمع شده بودند، دیدند، احمد آقا زنگ زد و گفت، «امام (ره) آن چنان از استقبال مردم و دیدن این نماز جمعه خوشحال شده بودند که با حالت شادی راه می رفتند و می گفتند، «عجب نمازی شد!» طور مشخص شما در رابطه مرحوم

که آقا سخنرانی کنند. قرار شد که آقا در سخنرانی فیضیه، در عین حال که مردم را برگشتن خود مطلع می کنند، نقطه نظرات خود را درباره مسائل کشور، از جمله شوراها بیان کنند و از نتایج مذاکرات طولانی خود با امام (ره) هم مردم را مطلع کنند. ظاهراً امام (ره) به ایشان گفته بودند که شما از طرف من وکیل هستید که مسئله شوراها را خیلی جدی مطرح کنید و از قول من هم بگویید. که همین اتفاق هم افتاد. اگر آن سخنرانی را گوش کنید، این مسائل و انجام این سخنرانی خیلی فعالیت کرد، یعنی موقعی که مادر باغ مرحوم اشراقی بودیم، ایشان دائمی آمد و آمد می کرد و همه چیز را کنترل می کرد و پیغامهایی را از طرف امام (ره) برای آقا می آورد و گزارشاتی را از وضعیت مدرسه فیضیه و تدارکاتی که برای انجام آن سخنرانی در نظر گرفته شده بودند و حتی اینکه قرار است به شکل مستقیم از تلویزیون پخش شود، برای آقا می آورد. فکر سخنرانی در مدرسه فیضیه فکر احمد آقا بود با مرحوم طالقانی؟

درست یادم نیست. البته احمد آقا در تدارک قضیه خیلی نقش داشت، ولی خود آقا هم علاقه داشتند، چون خود آقا هم در فیضیه درس خوانده و به آنجا تعلق خاطر داشتند و برایشان خاطره انگیز بود. به هر حال مرحوم احمد آقا خیلی فعالیت کرد، دائمی آمد و آمد می کرد و تلفن می زد. رأس ساعت مقرر هم یکسره از باغ آقا اشراقی به مدرسه فیضیه رفیقیم، همه چیز مرتب و منظم بود.



فروردین ۵۸، سخنرانی آیت الله طالقانی در مدرسه فیضیه، سید احمد خمینی و سید مهدی طالقانی در تلویزیون دیده می شوند.